

شرح حال سرحدی قهفرخی

بقیه از شماره اول سال پنجم

پس از آن بقیة العمر بر سر کوهی که معروف است بگردنه رخ و واقع بسرحد شمالی قهفرخ غاری گزیده و متنفر از عمرانات در آن غارخزیده قوت غالبش از راتبه و قرارداد صدراجل و مستعد بندای منادیان اجل تا در سال پنجاه و یکم از عمر به عزیمت اصفهان بار سفر آخرت بست و در همان شهر به رحمت ایزدی پیوست
رحمة الله علیه

حکایت - از عالمی از علمای ابن سرحد مذکور و بین الاصدقا معروف و مشهور است که در حق جناب سرحدی بواسطه کثرت فجور و معاشرت با ارباب غرور: سوء ظنی داشتم و او را از اهل مفسرت نمی پنداشتم تا بعد از قوت مشارالیه شبی در واقعه دیدم بوستانی مجمع السرور که از اجتماع ظل و حرور میاهش قلب را تفتیح همی کرد و ریاحش روح را تفریح همی آورد غصونش ملمع به ازهار وزواهر و قصورش مرصع به در و جواهر (هوائه اطیب من مسک صین) (ومائه اعذب من ماء معین) باحالی که و هم بر دل طاری بود و عقل از سر فراری. سرحدی را بنظر در آوردم در نهایت افروختگی جمال و اعزازی بسرحد کمال طلعتی کامل تراز بدر فرخ تر از صبح عید و روشن تر از شب قدر گل های طرب در جیب و دامان و در ساحت آن بوستان خرامان: از کرامت آن فیض جاوید شاگرد و مفاخرت را بدین آیه شریفه ذاکر که: «یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین» به چالاکی دست بدامانش زده و از در تفتیش درآمده که ای سخندان کاملی که مفسرت جاویدت شامل آخرت تو آن

گرزه مردلاعب القمری (۱) ونه آن هرزه گرد شارب الاحمر (۱)
که پیوسته روی نیازت به قبله گاه مجوس بود .

وهمواره باترسا پسرانت کنار و بوس کثرت سیئات مجفف
افلام « کرام الکاتبین » و « اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون »
رادر زمرة معاتبین بچه طاعت از آن جهنم موعود درستی و بچه استطاعت
باین نعیم موجود پیوستی ؟

فرمود . بلی من آنم و از این زیاده ندانم که بیک شعرم
عفو خطا کردند و این لقمه بیش از حوصله به عنوان صله عطا
کردند ؟

گفتم . آن شعر کدام است که قائلش را این مرتبه و
مقام است .

این شعر بر خوانند « باشد بمام شه دین گریه فرض عین »
« طوبی لمن بکی و تباکی علی الحسین » مضطرب از حالت آب
دیدار از خواب نوشین بیدار گردیده و باذکر استغفار راه خانه وی
نور دیدم

مستوران ایوانش را آب تسلی و تحمل شست و شو مستوران
دیوانش را بچشم تولا و تامل جستجو همی کردم تا بدین مرتبه
رسیدم و شعر مذکور را در ابتداء آن دیدم و تتمه آن اینست .

« ای طفل اشک مردم چشمم بر آفتواست تاداری آبروی بده دین و الدین »
« ایدیده از آب شورنه وقت مضایقه است کادمه محرم و هنگام شور و شین »
« از مطلع سنان مخالف طلوع کرد آنمه که بود مهر رخس نور مشرقین »
« هر مصرعیکه سرحدی » از بهر مرتبه گوید رسد به مرتبه فرق فرق دین »
ملخص اینکه شرح کمالات آن مفلح سخن سنج که زلال

(۱) (۲) این دو کلمه در اصل همین طور نوشته شده اولی غلط بنظر میاید درمی هم
شارب النمر باید باشد

تسلیش دندان رنج مفصل و طولانیست و گنجایش صفحه با این بد طولی نیست
 تامل فی نبات الارض فانظر الی آثار ما صنع الملک
 دیوان بزرگی داشت بخط خویش نگاشته لکن آنچه جستجو شد
 بدست نیامد معلوم نگشت که آن گنج بادآور و سفر باداوررانیایی چه
 باعث و کدام دست اوراقش را دریده
 انتهى

تا اینجا شرح حالی است که از تذکره مخزن الدرر نگارش
 شاعر ادیب مرحوم عمان سامانی عیناً بدون نقطه پس و پیش نقل گردید در اینجا
 یک ورق از وسط کتاب ساقط و مفقود شد و همانطوریکه از دیوان نفیس و نادرش
 اثری باقی نمانده شرح حالش هم خاتمه بهم نرسانده و تاریخ ولادت
 و وفات او اینکه از چه زمانی لب بگفتن شعر باز کرده معلوم نگردیده
 همین قدر از این شرح حال و از چند بیتی که در یکی از مثنویات خود
 گفته و ذیلاً نگاشته میشود .

هر چند که در خورم به نوییخ از گفتن این طریقه تاریخ
 تاریخ چوبشمیری هزار است زان بعد دو بیست و بیست چار است
 در صورت انقلاب اوقات از کردش عالم بر آفات
 دادم بهم این مزخرف چندشگاه علوم انسانی دو است ساعتی از زمانه پیوند
 واضح میگردد که مداحی مرحوم حاجی محمد حسن خان
 صدر اصفهانی رامی نموده و در حدود یک هزار و دو بیست و بیست و چهار با
 تنفر از صحبت اهالی قهفرح که باز در جزو همین مثنوی صریحاً اشاره
 کرده و درج خواهد شد در اصفهان می زیسته و بعد از بانزده سال اقامت
 اصفهان و حصول اجازه بقهفرح آمده متاهل شده و بسبب فوت فرزندش
 انزوا گزیده و ممر معاش او مستمری و مقرریی بوده است که از مرحوم
 صدر میرسیده نامو تعبیکه بجوار رحمت حق آرمیده .

حالات دیگری عجلتاً از او در دست نیست مگر اینکه طالعین

از ادبای چهار مجال مانند آقای «برجیس» قهفرخی و دیگران از روی
 مأخذ و مدارک صحیحه تاریخیه شرح دهند یا تابع وغور در آنچه از اشعار او
 که در محل دست رس است تا درجه استنباط حالاتش را بفرمایند اینک مثنوی

دربغا که بگذشت عهد شباب	بتلخی و تندی چو دور شراب
بهار جوانی فتاد از نما	زمستان پیری رسید از قفا
قد از بار محنت خمیدن گرفت	دل از درد حسرت طپیدن گرفت
سهام جوانی شد از شصت من	قد چو کمان ماند در دست من
همه عمر بر بقراری گذشت	بدانسان که باد بهاری گذشت
چو کافور بارد سحاب اجل	شود باره مشکین طناب اجل
من از مرک پروا ندارم بسی	که پروا ندارد زمرگم کسی
گر اینسان کند ساقی دور بر	قدحها همه تا خط جور بر
ولی چون از آن شربت ناگوار	تعاشی کنند انبای کبار
رغبت کس این می نخواهد بجام	ببایست خوردن بنا کام و کام
گرام شب عدو از غم گشته شاد	شود شاد خصم از غمش بامداد
گر آسایش آید ز مرک منش	هم آساید از مرک اودش منش

ز کم لطفی خان والا تبار	که باید فرون هر زمان اقتدار
بود عامل خیر در روزگار	سزای عمل یابد از کردگار
گروهی فرومایه رذل و پست	که با من بندشان مجال نشست
نشستند و گفتند در روی من	سخن ها همه طیره خوی من
با جماع گفتند در پیش و پشت	حدیث پریشان و حرف درشت
جری گشته رمن بداندیش من	بری کشته بیگانه و خویش من
به نیکی ز من نرییت یافتند	بیم در بدی نیک بشتافتند
چو بر چیده شد خوان همه ریزه خوان	چو گسترده شد ریزه خوانان خوان
کیم من جگر خون و محنت نصیب	بشهر خود از بینوایی غریب
نگویم مرا خانه ویرانه بود	نه آخربه ویرانه ام خانه بود

بر آوا گراز ابن آوی شده
تهی دست ماندم چو بی برک شاخ
بخوردی چو میر بزد از شاخ برک
من از زندگانی شدم زود سیر
گرت دولت و کامرانی بیجاست
بی دولتی و ربایست زیست
ابو ذرعه را از چه ماوی شد
مرا تنک شد روز گار فراخ
خدایا کجا شد گران مایه مرک
ندانم چرا میرسد مرک دیر
بهر دراز ار بمعانی رواست
شب شبی مرک خوش دولتی است

مکافات نیکی گرایسان بود
کسی گر چه بی جرم و تقصیر بیست
بعشرت همه خائن نیکخواه (۱)
بتن بار رنج و بدل کوه درد
مرا حسرت آید بدام و بدد
مرا منزلی چون دودام نیست
خدایا توئی داور دستگیر
یکی رحمت آور مظلومیم
لک الحمد یارب که ظالم شیم
که علوم از زمین لغات و جوده مظالم نسیم
نباشد ز لطف خداوند گوار
بلطف خداوند کار
من و آن خدائی که درد اوری
گذشتم ایسا سرور نیک رای
ز ما بی کسان روز بد بگذرد
کنون مر تو را چونکه کردی سوار
زیک سو همه دست زیر بغل
عصائی پس مرکب از چوب تر
ترجم کن آخر بمحرومیم
(۲۱) یاری یآوری
از این دآوری تا بدیگر سرای
بسر هر چه ما را رسد بگذرد
و شاقان سیمن تن گلمعذار
پس آنکه کمیت تو را بر کفیل
گر افتد بدست از همه خوب تر

(۱) این مصرع بی معنی است (۲) پاره شده

در افتادن از اشهب باد پای
 سراسر برون آمدن از حریر
 کلاه کبی از سر انداختن
 مچرد ز لوٹ علاق بق شدن
 دریغا که بایست بردن بگور
 دریغ آن املهای دور و دراز
 دریغ آن بدن های سرخ و سفید
 دریغ آن دو گیسوی چون مشک ناب
 مشو ایمن از گنبد تند سیر
 نیفزود بر من سخن آب و ناب
 بریشانیم را سوادش گواه
 متاع سخن را خریدار نیست
 درین گفتگو بستم خود بسند
 بمضمون گفتار دانای طوس
 که درگاه محمود دریا بود
 از آنجا که گوهر نشد بهر من
 مرا شکوه از دست کم طالعی است
 و در مثنوی «چفتیه» که در شماره هشتم از سال اول مجله ارمغان
 درج شده و مطلع آن این است .
 روزی دل داغ دار شیدا
 شد آکنده بعزم سیر صحرا
 بعد از تغییر و تبدیلات کوچک کوچک مثلاً «در» مثل که بجای
 (بر) نوشته شده و یا بعضی مصرعها که بکلی اختلاف دارند و یا یک
 شعرهایی که از وسط اشعار افتاده و در نسخه موجوده مخزن الدرر
 ثبت است و یکدفعه در آخر مثنوی قریب بیست و شش شعر هم باقی
 گذاشته و برای درج نقرستاده اند که اینک بنده چون همت بتکارش

بچوبینه مر کب بتاریک جای
 بکرباس سر تابسر جای گیر
 پبای سمند اجل ناخفن
 جریده بدر گاه خالق شدن
 جهان تا جهان آرزو های دور
 که طی شد چه مرک اندر آمد فر از
 که گردد بخاک سیه نا پدید
 که افعی مر گش در آرد ز تاب
 که آخر بخیر است یا نا بخیر
 کس از کاغذین گل نگیرد گلاب
 که روی پریشانی آمد سیاه
 و گرنه جزانیم بیزار نیست
 که هر خود پسندی بود بد پسند
 ببندم زمان زان کسان بافسوس
 در از بهر هر کس مهیا بود
 کنم شکوه از گوهر خوبشتن
 و گرنه که گناه خداوند چیست
 که در شماره هشتم از سال اول مجله ارمغان

شرح حال و آثار آن شاعر گرامی گماشته‌ام لازم میدانم آنچه رامی بینم بدون-قط و تحریف ضبط و برای ارباب ذوق و ادب ارمغان بفرستم چه اگر کسادی بازار علم و ادب در ایران عموماً و چهار مجال خصوصاً باین وتیره بگذرد بیم آن است که این جزئی نام و اثر هم از میان برود مثوی مزبور در مجله ار مغان تا باین شعر ؟

از چار مجالبات سراسر هستند بهر طریق بهتر ؟
مندرج است و بیست و شش شعر دیگر بعد از آن است بطریق ذیل -

خوشوقت و خجسته روزگارند	خودچشم و چراغ آن دیارند
صدحیف که معجب و نفورند	مست از می نخوت و غرورند
عاری ز وفا و از وفاقتند	با هم همه سالک نفاقتند
من نیز اگر چه زان گروهم	اما ز نفاقتان ستو هم
ترك وطن و دیار کردم	از صحبت شان فرار کردم
هر چند که بشگری در انسان	هر گز نبود دوکس بیکسان
در حق جهان ز ترك و تاجیک	پیدا است که هم بد است و هم نیک
در دولت خان آسمان شان	بیکگر بیکی تمام ایران
یعنی که امین دولت شاه	آن چرخ گزیر عرش خرگاه
جا کرده بشهر اصفهانم	چشم بد از اهل آن بلد دور
یارب که همیشه باد معمور	آنچ از کرامت سزد چنان کن
با هم همه را تو هربان کن	کن نخل امیدشان برومند
در سایه دولت خداوند	بر فرق زمانه باد جاوید
آن سایه که هست عین امید	خاصه که بفرق سرحدی باد
بر جمله خلق سرمدی باد	از گفتن این طریقه تاریخ
هر چند که در خورم بتوییح	زان بعد دو بیست و بیست و چهار است
تاریخ چو بشمیری هزار است	

در صورت انقلاب اوقات
 دادم بهم این مزخرفی چند
 در دست قلم گرفته یکدم
 مخدوم گزین علی اکبر
 تکلیف نمود و کرد اصرار
 شد مهره صفحه در سیاهی
 معلوم بود ز دور و نزدیک
 آنان که شعارشان نکوئی است
 تا نیک بود ز بد نکوبند

و چون طوریکه نوشته شد قصد من این است که آثار موجوده سرحدی کلیه
 جمع آوری و طبع شود بيمورد نمیدانم اشعاری را هم که از وسط مثنوی
 راجع بکوه «چفت» مندرجه در شماره ششم سال اول از مرغان سقط شده
 و دوازده شعر است یادداشت کنم تا که آقایان قارئین بر آن ضمیمه نمایند ولی
 با تغییر و تبدیلاتی که در اشعار آن مثنوی شده چون تفاوتی در معانی
 ظاهر نگردیده و اختلاف نسخ باعث بوده کاری ندارم اینک آن اشعار

« بعد از شعر سوم مثنوی این شعر سابقه شده

نامش بمثال چفت از آن است *گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی* کو چفتک بام آسمان است

بعد از شعر چهارم *رتال جامع علوم انسانی*

تا پای کمانه اش گمان رفت برگشت که هان نمیتوان رفت

بعد از شعر هشتم

این سهل بود که باسماوات زد قلّه او دم مساوات

بعد از شعر سیزدهم

فریاد کنان و پای کوبان مرغان مناسب و خوش الحان

بعد از شعر ۲۲

از بس گل و لاله دلستان است مشهور بچفت گلستان است

بعد از شعر ۲۶

مرغان همه دلفریب و شیدا
اعواد صنادر و قماری
از هر طرفی هزار بلبل
افکنده بدشت و کوه غافل

بعد از شعر ۲۷

این طایفه که گله دارند
روزان و شبان در آن بیابان
خوشوقت کسی که وقت نوروز
هم صاحب ملک و گیر و دارند

بعد از شعر ۳۰

آبادی شان بهشت ثانی
در عین صفا و آبدانی
ایضاً مشوی از آثار سرحدی

لری نام او احمد پیش رو
به عباری از عمرو برده گرو
چنان می گشودی که باد صبا
چنان می ربود از دل غنچه زر
برو چشم زخم جهان کار کرد
چو چشم نکویانش بیمار کرد
لران را طلب کرد و بنشانند پیش
بی قسمت مستغلات خویش
ره تنک چوبین «۱» بهرام داد
که دارد ز بهرام چوبین نژاد
ره تنک جوزدان ز بازفتی است
ره آب نیل از حسن جفتی است
رود زرده مانند دیو سفید
بچاله سیه با هزاران امید
علمدار و انجیره و هاردنک
بهر یک زلرهای فیروز چنک
چو نوبت به گردنکه رخ رسید
بکام خموشی زبان در کشید
جوانی پیاخواست زان انجمن
کهرخ را بمن بجش پیر کهن
ز گفتارش آشفته شد پیر مرد
که از من چه خواهی پایان عمر؟
بر آورد سر از گریبان درد
ندانی دراز است دالان عمر؟

(۱) تنک چوبین و تنک جوزدان دو گردنه و بازفتی و زرده اسم دولری و آب نیل و علمدار و انجیره و هاردنک و رخ هم گردنه اند و چاله سیه محلی است.

پیبری و کوری و گورو کفن
 مرا گر پیاده کنند روزگار
 چو زلف بتان گر بریشان شوم
 ملاذا منم آن لر بی نوا
 مرا منزلی جز سر سنک نیست
 مرا تنک باشد جهان فراخ
 چگویم حدیث قنات خراب
 اناث و ضیاع و عقار و دواب
 چه بود آب آن سرزمین آبرو
 بکف اینقدر آیم از بخت مست
 ز رخ میشود چاره درد من
 برخ اسب گیرم ز سام سوار
 ز گردن گه رخ بسامان شوم
 که از مفاسی مشرفم بر فنا
 ترازین سرسنک خود تنک نیست
 تو را عار ناید از این سنگلاخ
 که شد چشمه اش خشک و چشمم بر آب
 به آتش زدم در تمنای آب
 فرو رفت وطی شد مرا آبرو
 نیامد که ازوی توان دست شست

این مثنوی آخرین اثری است که از او بدست افتاده و تقریباً افتاده ام
 دارد و مسموعات و مشهودات ما هم بهمین جا ختم می شود آری دو
 رباعی و یکی دو فرد شعر دیگر هم در تذکره مخزن الدرر
 بنام آن شاعر بزرگ دیده شده که جمالی مشکوک بنظر میامدند
 و محض رعایت عدم نسبت انتقال بدان شاعر ماهر از ذکر آنها
 صرف نظر گردید *پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

اینکه در نوشتن شرح بحال و منذر حاجات تذکره مخزن الدرر
 عیناً ثبت افتاده (با فرق و تفاوت شگرفی که در سبک انشاء آن با ادبیات
 امروزه موجود است و بلکه از کثرت سجع و قافیه های غیر لازم بالمره
 مطلب را از میان برده و معانی را تابع الفاظ قرار داده) دو علت داشت
 (۱) آنکه ادبا و نویسندگان بدانند خدمت با ادبیات و لو یک

قدم باشد مستلزم ابقای نام در صفحه روزگار خواهد بود

(۲) نشان دادن نمونه نگارشات بیج در بیج پنجاه

سال قبل و در عین حال قدر دانی زحمات متحمله مرحوم عمان

سامانی که مقداری آثار گران بهای سرحدی را برای مادر محفظه تذکره خود ذخیره ساخته است و جمع آوری بقیه آثار او را که قطعاً غیر از این چهار پنج مثنوی و یکی دو قطعه و یک غزل و چند فرد شعر بازم قصاید و مثنوبات و غزلیات زیادی در دست هست موقوف بمساعی جمیله سایر ارباب دانش و معارف پژوهان می سازم و از خداوند توفیق می خواهم تا آنجائی که دوقوه دارم باین بضاعتی و فقر ادبی متناوباً بشرح حال یکان، یکان از شعرای درجه اول چهار مجال برداشته و آثار متفرقه آنان را از اوراق پیریشان گوهر سان در یک رشته کشیده بوسیله یگانه مجله شریفه ارمغان منتشر میازم

«از چهار مجال» دبیر اجلال ریاحی

ایوان مداین

— ۲ —

جرجی زبدان

پس از ابو عباده بحتری و خاقانی شروانی و هزارها فضلا و بزرگان دیگر که از بهلوی خرابه های این ایوان گذشته اند یک تقریم در اوایل قرن بیستم میلادی خرابه های مداین را تحت نظر آورده و یادکارهای بزرگ از سیاحت خود باقی گذارده است.

سیاح اخیر بادیده علم و بصیرت از وسط عمارات شهر قاهره «پای تخت مصر» نظر دورین خود را به خرابه های ایوان کسری متوجه ساخته و مثل یکی از بهترین سیاحت کنندگان خرابه های مداین را مشاهده نموده است.

سیاح اخیر فاضل و مورخ بزرگوار فقید شهیر جرجی زبدان است که بدان ایوان متوجه شده و چند فصل از روایت شیرین خودش را موسوم به «امین و مامون» بافتخار خرابه های مذکور تصنیف